فصلنامه علمی ـ پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی
سال دهم، زمستان ۱۳۹۲، شماره ۳۵
صفحات: ۱۹۲ ـ ۱۷۹

ISLAMIC REVOLUTION STUDIES
A Quarterly Scientific _ Research Journal
Vol. 10, Winter 2014, No 35

قالب نهادهای مدنی ایران در عصر پهلوی

عباسعلی رهبر*
حسن صادقیان کمارعلیا**

چکیده

در این مقاله با مرور روند تاریخی مشاهده شده در عصر پهلوی سعی کردیم تا مدلی از پویش تاریخی گسست دموکراسی را بررسی کنیم. ارائه این مدل به معنای تدوین آرایش جدیدی از متغیرهای مؤثر بر تحکیم یا گسست دموکراسی و وزن متغیرها نسبت به یکدیگر است.

نبود پیشینه تاریخی پایدار در خصوص شکل دهی به سازمان اجتماعی باثبات در جامعه از یک طرف و بی ثباتی و هرج و مرج در ساختار حاکم و مخالفت شدید با نقش مذهب ـ روحانیان و شکل‌دهی سکولاریسم در ایران از سوی دیگر از علل و عوامل اصلی عدم شکل‌گیری روند دموکراسی‌محور تا زمان شکل‌گیری انقلاب اسلامی به حساب می‌آید.

واژگان کلیدی

سکولاریسم، اسلام‌گرایی، سازمان اجتماعی، دموکراسی، ایران.

مقدمه

ادعای اصلی این مقاله این است که میزان احتمال تحکیم دموکراسی به عوامل مختلفی مرتبط است که عبارتند از: نظام غیر دموکراتیک پیش از گذار به دموکراسی تا چه اندازه در پی مدرنیزاسیون بوده است؛ تا چه حد پلورالیسم اجتماعی ـ اقتصادی را تسریع کرده است؛ تا چه اندازه به بازنمایی منافع گروهی از طریق احزاب سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع اجازه بروز داده است؛ آیا ظرفیت فنی بوروکراسی را ارتقا داده و اعتماد اجتماعی بوروکراسی را

*. استادیار دانشگاه علامه طباطبایی. ab.rahbar@yahoo.com
**. کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی. hasansadeqiyankumar@gmail.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۲۴
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۴/۱۲

زایل نکرده است؟ لذا نوع نظام غیر دموکراتیک پیش از گذار و شیوه‌گذار به دموکراسی بر میزان تحکیم دموکراسی مؤثر است. هرچه الگوی نظام غیر دموکراتیک پیش از گذار به الگوی نظام سلطانی نزدیک‌تر شود، بخت تحکیم دموکراسی بعد از گذار کاهش می یابد. همچنین گذار دموکراتیکی که محصول تحول نیروهای داخلی خواهان دموکراسی باشد، در مقایسه با گذار مبتنی بر مداخله نیروهای خارجی بخت بیشتری برای تحکیم شدن دارد. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۱۲۱) برای بسط و توسعه دموکراسی در هر جامعه‌ای وجود سه شرط لازم و ضروری است:

۱. قابلیت‌های عینی، مبتنی بر توسعه اقتصادی ـ اجتماعی که مردم را به عمل مطابق با انتخاب‌هایشان قادر می‌سازد؛

۲. انگیزش ذهنی، مبتنی بر ارزش‌های ابراز وجود که بر عمل مطابق با انتخاب مستقلانه تأکید می‌کند؛

۳. حقوق قانونی، مبتنی بر آزادی های مدنی و سیاسی که مردم را برای عمل بر پایه انتخاب های مستقلانه محقق می‌کند.

این سه جزء تمرکز مشترکی بر انتخاب انسانی مستقلانه دارند. هر پدیده اجتماعی برای نهادینه شدن، نیازمند سازماندهی است.

دوره زمانی گذار و بسط و توسعه دموکراسی در این مقاله، عصر پهلوی با محوریت دوره اول می باشد که مبتنی بر نظام سلطانی یا همان نظام پاتریمونیال می باشد. بنابراین از آنجا که رضاشاه هیچ حزبی را تحمل نکرد و با ایجاد نظام سلطانی مبتنی بر وفاداری همگان به شخص شاه ـ و نه نظام سیاسی و عناصر آن ـــ زمینه فروپاشی دموکراسی بعد از انقلاب مشروطه را فراهم کرد، در واقع سه شرط لازم و ضروری ذکر شده برای بسط و توسعه دموکراسی و اصلاح طلبی در ایران شکل نگرفت. وقتی شخص شاه به عنوان منبع ارائه پاداش‌های مادی و تضمین‌کننده سلطه امر ارتش و رؤسای فاسد بوروکراسی بر منابع کشور از میان رفت، فرآیند گریز از مرکز آغاز شد و یکباره همه عناصر نظام، مشروعیت خویش را از دست دادند. سران عشایر بعد از سقوط رضاشاه جریان متزلزل کننده پیرامون علیه مرکز را سازماندهی کردند. در کل از آنجا که نیروی سازمان یافته اجتماعی و سیاسی به غیر از نهاد روحانیان و بازار در نظام رضاشاه وجود نداشت، احتمال گذار به دموکراسی تنها با مقاومت چنین نهادهایی امکان‌پذیر بود که بعد از دوره رضاشاه تا قدرت‌گیری محمدرضاشاه در سال ۱۳۲۰ تا حدودی آن هم به صورت پنهانی نمایان بود.

بنابراین، در این مقاله سازمان اجتماعی ایران را در دو قسمت متفاوت ولی در عین حال مرتبط، که در قالب اقدامات رضاشاه در ساختار اجتماعی ـ سیاسی و اقدامات رضاشاه در سکولار کردن حکومت و به حاشیه رانی مذهب نمایان می‌شود، بررسی خواهیم کرد.

اقدامات رضاشاه در ساختار اجتماعی ـ سیاسی ایران

برخی معتقدند علی‌رغم هزینه‌های دولتی زیاد و حتی وجود مدیرانی هوشمند، تغییراتی بنیادی در ایران عصر

رضاشاه رخ نداد. رضاشاه میان امر محلی و ملی و شخصیت، مالکیت و پرستیژ خودش هیچ تمایزی قائل نشد و اصلاحات در کشور را تا جایی می‌پسندید که به رفاه خود وی منجر شود. (Ghods, 1991: 219) مدرنیزاسیون رضاشاهی تنها با استقبال دیوانسالاران و افسران ارتش که منافع خود را با منافع حکومت یکی می دانستند روبه‌رو شد. اما بورژوازی تجاری و صنعتی مستقل نوخاسته به نحو عجیبی بیگانه شدند و تهدیدی برای بقای حکومت به شمار می‌آمدند. (اتابکی، ۱۳۸۵: ۸)

دولت در دوران رضاشاه استقلال کاملی از این طبقه به دست آورد و آنها را در معرض انواع اقدامات غیر قابل پیش‌بینی خود قرار داد. (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۹: ۱۴۰) یعنی در واقع، انقلاب مشروطه شرایط لازم را برای شکل دهی یک مدرنیزاسیون در کشور فراهم کرده بود و دیگر لزومی برای مدرنیزاسیون دیکتاتور مآبانه رضاشاهی وجود نداشت. به عبارت بهتر، عدم شکل گیری یک بورژوازی مستقل و عدم همیاری آنها با روحانیان و روشنفکران، باعث گردید رضاشاه آنها را سرکوب کرده و بورژوازی وابسته به خود را به ارمغان بیاورد.

ماهیت خودخواهانه و محافظه‌کار اصلاحات رضاشاه را هیچ چیز بیش از این نکته آشکار نمی‌کند که هیچ مدرسه‌ای در املاک شاه تأسیس نشد. این همان مدرنیزاسیونی بود که تهدیدی برای منافع شاه نباشد. آن بخش از مدرنیزاسیون صورت گرفته در آموزش و پرورش عالی نیز از اواسط دهه ۱۹۳۰ به دلیل بوروکراسی اشباع شده و دانش آموختگان بیکاری بود که به منبع نارضایتی بدل شده بود. رضاشاه که قصد نداشت تحول اجتماعی ـ اقتصادی بزرگی ایجاد کند، ساخت طبقات سنتی را حفظ کرد و تنها خانواده پهلوی در مرکز طبقه مسلط قرار گرفت. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۱۷۱)

تحولات نظام جهانی از ابتدای دهه ۱۹۳۰ به بعد سبب شد تا دولت رضاشاه به صورت گسترده‌ای در اقتصاد مداخله کند و بورژوازی تجاری وابسته‌ای ایجاد شود که به شدت به حفظ منافع خود حساس بود. در این بین نباید از یاد برد که برنامه مدرنیزاسیون دولتی رضاشاه طبقه جدیدی از ذی‌نفعان در ایران ایجاد کرد که فعالیت اصلی آنان مقاطعه‌کاری برای دولت یا شرکت‌های خارجی درگیر در پروژه‌های توسعه صنعتی ایران بود. رضاشاه در شرایطی ایران را ترک می‌کرد که در نتیجه سیاست‌های حکومت وی که ترکیب وضعیت نظام جهانی و شرایط درونی ایران نیز بر آنها مؤثر بود، طبقه جدیدی از زمینداران دارای منافع گسترده، تجار بزرگ وابسته به انحصارهای دولتی (بورژوای کمپرادور)، مقاطعه‌کاران وابسته به مداخله دولت در اقتصاد و فساد و زد و بندهای همراه با این اقدامات و یک بورژوازی نیم‌بند وابسته به دولت از خود به جا گذارده بود.

اما میراث رضاشاه فقط در تأثیرات حکومت وی بر اقتصاد سیاسی ایران خلاصه نمی شود. میراث سیاسی حاکمیت وی برای ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰ نیز حائز اهمیت است. رضاشاه بخش‌هایی از صاحبان صنایع، روشنفکران، بروکرات‌ها، بازرگانان صاحب انحصار و ارتش را با خود همراه ساخت، اما به بیگانگی قسمت عمده

نیروهای خواستار مشارکت سیاسی با دولت کمک کرد. فوران این وضعیت را «فشردگی نیروهای اجتماعی» خوانده است. این فشردگی یکی از علل اصلی بروز مشارکت سیاسی سازمان نیافته و موجد هرج و مرج سیاسی بعد از سقوط رضاشاه بود. تعداد زیادی حزب، روزنامه و سازمان سیاسی کوچک و بزرگ سر برآوردند که خواسته های متعارض و تأثیر مشوش کننده آنها بر فضای اجتماعی، کار هر دولتی را برای سروسامان دادن به امور دشوار می‌ساخت. رویکرد اقتدارگرایانه رضاشاه سبب شد تا مجلس به زائده‌ای ساختگی و وزیران به نوکران خانگی وی و ابزاری برای آرزوهای شخصی و ثروت‌اندوزی او بدل شوند.

چنین مجلسی که هرگز تعرضی به ساختار حاکم و منافع گروه‌های به قدرت رسیده به دوران رضاشاه نمی‌کرد، در دو سال اول بعد از سقوط رضاشاه نیز برقرار بود؛ زیرا نمایندگان مجلس سیزدهم قبل از سقوط وی دست‌چین شده بودند. رضاشاه علاوه بر تضعیف مجلس با حذف هر فرد و گروهی که تصور می‌شد می‌تواند قدرتی در برابر وی باشد به فرآیند بیگانگی سیاسی دامن زد. گروه بسیار کوچکی از نخبگان به شاه متصل و توده مردم از فرایند سیاسی دور بودند. شبه مدرنیسمی حاکم بود که بر پاتریموینالیسم[1] سنتی و نهادهای مدرن اتکا داشت. این خصیصه نظام سبب شد تا عارضه فقدان بروکرات‌های مستقل، حرفه‌ای و سالم که از عصر قاجار نبود آنها احساس می‌شد، شدیدتر شود. منش تحقیرآمیز و آکنده از سوء ظن رضاشاه و گرایش‌های خشونت‌بار وی، هر عنصر لایقی را حذف کرد و راه ابزار وجود را برای سیاستمداران فاقد روحیه پاکدامنی و خدمت‌گزاری به جامعه باز کرد.

اقدام رضاشاه در خصوص خانه‌نشینی اجباری نهاد روحانیت و تغییر اجباری ساختار زندگی عشایری، به توسعه نامتوازن و احساس بیگانگی ناشی از آن دامن زد و دولت‌های بعد از خود را با بحران فقدان یکپارچگی مواجه ساخت. بی‌سبب نبود که حرکت های جدایی‌طلبی در بخش هایی از کشور ـ آذربایجان، کردستان و شورش عشایر فارس ـ بروز می‌کرد که بیشترین احساس بیگانگی و ظلم وجود داشت.

عصر رضاشاه مصادف با ادغام دولت و دربار از یک‌سو و ارتش و دربار از سوی دیگر است. افسران ارتش که به تبعیت از شاه زمین‌های زیادی را تصاحب کردند به جزئی از الیگارشی حاکم تبدیل شدند و مقام‌های عالی را در نهادهای اقتصادی اشغال دادند. این افسران در حالی قدرت را در دست گرفتند که در لشگر قزاق

۱نظریه پاتریمونیالیسم نیز در زمره نظریات سلطانیسم قرار دارد، به همین دلیل این نظریه در متن نظریه سلطانیسم مورد تحلیل قرار می‌گیرد. بدیهی است اغلب ویژگی‌های نظام پاتریمونیال با نظریه سلطانیسم مشترک می‌باشد. حکومت پاتریمونیال به معنای گسترش حوزه خانوادگی حاکم است که در آن رابطه میان حاکم (شاه) و مقامات دولتی براساس اقتدار پدری و وابستگی فرزندی است. در مرکز مدل پاتریمونیال این ایده وجود دارد که پدران و شوهران، کارفرمایان، معلمان و غیره همگی نماینده یا مدل کوچکی از قدرت دولتی هستند که تنها منافع نخبگان پاتریمونیال را نمایندگی می‌کند. به عبارت دیگر این مدل، دولت را منبع یا نقطه تمرکز قدرت تصور می‌کند که در هر سطح یا حوزه‌ای نظیر خانواده دولت، آموزش، تولید و ... یکسان است. پاتریمونیالیسم یک ساختار سیاسی است که به شدت غیررسمی بوده و خصلت شخصی دارد و در آن ساختار دولت ادامه حاکم و دربار محسوب می‌گردد.(Bill. J. and Leiden, 1984: 203 - 211)

به بلوغ سیاسی رسیده بودند و وفاداری به خودکامگی و مخالفت با اصلاحات وجه ممیزه آنها بـود و مهـر هویـت خود را با شدت به تاریخ ایران ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ زدند. آنها به پشتوانه همین وفاداری نیز اجـازه یافتنـد تـا هرگونـه فساد و خلافکاری نیز مرتکب شوند. مداخله این ارتش در تصرف زمین این میراث را بـه یادگـار نهـاده بـود کـه می‌توان بوروکراسی را دور زد و حتی قانون جدید ثبت املاک را نیز نادیده گرفت. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۱۷۴ ـ ۱۷۲)

دموکراسی تحکیم شده، متضمن وجود احزاب پایدار است. تاریخ احزاب در ایران با بروز دو حزب دمـوکرات و اجتماعیون عامیون در مجلس مشروطه آغاز می‌شود. اولی حزبی شبیه دموکرات‌های غربی که می‌تـوان نماینـده طبقه متوسط جدید ایران دانست. جدایی دین از سیاست، خـدمت نظـام وظیفـه عمـومی، تقسـیم اراضـی میـان دهقانان، آموزش اجباری، تشکیل بانک کشاورزی و تأکید بر مالیات غیرمسـتقیم، برنامـه ایـن حـزب را تشـکیل می‌داد. (Banani, 1961: 20) اعتدالیون که در مقابل جناح عامیون قرار داشـتند، طرفـدار تغییـرات آهسـته و مخالف اقدامات تندروانه و رادیکال بوده و تأکید داشتند عقاید و مرام حـزب دمـوکرات بـا اصـول و مبـانی دیـن تطبیق نمی کند. خطرات حزب دموکرات در مورد تفکیک دین از دولت، بارها و بارها از جانـب اعتـدالیون مطـرح می‌شد تا این مدعا اثبات شود که دموکرات‌ها دشمن روحانیت هستند. (بهار، ۱۳۷۱: ۸ و ۹)

هرچند تصور می‌شد که اگر ساختار حزبی ایران در قالب دو حزب دمـوکرات و اجتمـاعیون عـامیون دوام آورده بود، احتمالاً ساختاری دو حزبی در ایران شکل می‌گرفت، اما کودتای سال ۱۲۹۹ همین احتمال را نیز از میان برد. دوران رضاشاه مصادف با از میان رفتن حداقل ساختارهای دو حزبی در ایران است. فقط یک حـزب مهم در تمام دوران رضاشاه آن هم به دستور خود وی ایجاد شد؛ حزب ایران نو که با ظنـین شـدن شـاه بـه قدرت گرفتن حزب، دستور داد منحل شود. ایران نو با هدف ایجاد یک حزب نیرومند طرفـدار شـاه بـه قصـد تشکیل یک اکثریت منضبط در مجلس و تضمین اینکه بشود طرح های اصلاحی رادیکال را تصویب و قانونی کرد و همچنین بسیج و سازماندهی افسران ارتش، کارگزاران و برخی عناصر گسترده تر جامعـه در پشـت سـر شاه از راه عضوگیری در مقیاس گسترده ایجاد شد. (اتابکی، ۱۳۸۵: ۹۶)

رضاشاه چنان با سازماندهی سیاسی در قالب نهادهای جامعه مدنی و بالاخص احزاب با شدت برخورد کرد که از عنوان جامعه مدنی در سازماندهی سیاسی اثری نماند. احزاب در زمان انقلاب مشروطه آن قـدر کارآمـد بود که با رهبری و مدیریت نهاد روحانیت چندین هزار نفر را حول یک ایده سـازماندهی کنـد تـا در سـفارت انگلیس بست بنشینند، اما در زمان رضاشاه همین مقدار نیز از میان رفت. در این میان، گفته میلر تأمل‌برانگیز است که «سازمان لازم برای تحقق اهداف سیاسی نخبگان رضاشاه بـه چیـزی فراتـر از یـک یـا چنـد دوره کوچک نیاز نداشت». (Green, 1969: 345)

گفته مذکور این سؤال را ایجاد می‌کند که چرا رضاشاه به سازمان حزبی نیاز نداشت. رویه دیگر این سؤال این است که چرا هیچ ساختار حزبی‌ای از درون جامعه ایجاد نشد. با توجه به شرایط سـاختاری جامعـه ایـران

ـ حضور ۸۰ درصد جامعه در روستا و تحت سلطه مالکان بزرگ ـ رضاشاه به مشروعیت یافتن اقدامات خود توسط این گروه نیاز نداشت؛ زیرا این گروه قادر نبود بر جریان امور تأثیری بگذارد. از همین‌رو سازمان حزبی برای جلب نظر این گروه از افراد ضروری نبود. در ضمن نوع نوسازی مد نظر رضاشاه به هیچ تحول ساختاری نیاز نداشت. وی قصد نداشت تا در عمق ساختار روستایی نفوذ کند و بنابراین نیازی به ساختار حزبی برای بسیج نیروی عمده روستاها نداشت. مدرنیزاسیون اقتدارگرایانه رضاشاه به کمک ارتش و بوروکراسی صورت می‌گرفت و وجود ارتش، وی را از هرگونه کسب مشروعیت برای اقداماتش بی‌نیاز می‌کرد. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۲۰۰)

ایران در حالی وارد شرایط پس از سقوط رضاشاه می‌شد که تقریباً هیچ تشکل سیاسی سازمان یافته‌ای در کشور وجود نداشت. تجربه فعالیت حزبی قریب دو دهه به فراموشی سپرده شده بود. لیکن به محض سقوط رضاشاه، احزاب سیاسی متعددی سر بر آوردند. کمیت به معنای پایداری یا کیفیت احزاب و روزنامه ها نبود. (لنچافسکی، ۱۳۵۱: ۲۳۰)

احزابی نظیر «اراده ملی» سید ضیاء و «دموکرات ایران» احمد قوام نیز چیزی بیش از تداوم نظام «دوره»[1] نبودند. جالب اینکه می‌کوشیدند وظیفه متناقض جمع کردن رهبران الیگارشی حاکم، روشنفکران و توده‌هایی را که تازه آگاهی سیاسی پیدا کرده بودند کنار هم جمع کنند. حزب دموکرات ایران قوام چنان حزبی بود که به محض رفتن قوام و فروپاشی حزب، شاه تصمیم داشت سردار فاخر حکمت را نامزد نخست وزیری کند. (عظیمی، ۱۳۷۴: ۲۲۱ و ۲۲۲)

جبهه ملی نیز هیچ گاه ساختار حزبی منسجم را پیدا نکرد. به علاوه، باید در نظر داشت که جبهه ملی بیش از آنکه به دلیل اشتراکات ساختاری نیروهای موجود در آن به وجود آمده باشد، به‌دلیل حضور دشمن مشترک ـ ارتش، دربار و نیروی خارجی ـ پدید آمده بود. قانون انتخابات سال ۱۹۰۶ فقط به افرادی که بیشتر از ۱۰۰۰ تومان دارایی داشتند حق رأی داده بود و عشایر نیز به دلیل یکجا نشین نبودن حق رأی نداشتند. اما قانون سال ۱۹۱۴ شرط ثروت را برداشت و به همه مردان حق رأی داد. رأی دهندگان قانون سال ۱۹۰۶ به راحتی تحت کنترل دولت یا نفوذ خارجی نبودند اما کسانی که با قانون سال ۱۹۱۴ می‌توانستند رأی بدهند، به راحتی تحت کنترل رؤسای عشایر و زمین‌داران بودند. این قانون را همان زمین‌دارانی که می‌دانستند قادرند توده‌ها را کنترل کنند تصویب کردند. (Razi, 1989: 7) نیاز به حزب در اصل از میان رفت؛ زیرا زمین‌داران و دولت قادر بودند بدون سازماندهی سیاسی، مردم تحت نفوذ خود را برای رأی دادن به نامزدهای مطلوب تحت فشار قرار دهند.

بورژوازی صنعتی مستقلی در ایران وجود نداشت، تجار بزرگ نیز منافع عمده ای در زمین‌داری داشتند و از همین رو تأمین مالی حزب با مشکل مواجه بود. زمینداران احتیاجی به حزب نداشتند تا رأی دهندگان را بسیج کنند

---

۱. نظام دوره به تشکلی گفته می‌شود که ساختاری پایدار و مرام نامه حزبی همانند یک حزب ندارد.

و بورژوازی نیز قدرت کافی برای سازماندهی فعالیت حزبی نداشت. بورژوازی موجود دست‌ساز دولت و دربار بود و به این ترتیب نیز در مقابله با نیروی ضد دموکراتیک دربار و زمین‌داران، حامی نداشت. مصالحه و سازش میان بورژوازی وابسته به دولت و نظام جهانی و زمین‌داری در قالب نهاد سلطنت و دربار صورت گرفته بود. ازاین‌رو، دو نیروی قدرتمندی که می توانستند تأمین کننده ساختار و سازمان حزبی باشند، یکی نیازی به کار حزبی نداشت و دیگری نفعی در آن نمی‌دید.

نهاد روحانیت هم به دلیل مخالفت با دیکتاتوری حکومت رضاشاه به شدت توسط حکومت و شخص رضاشاه در تنگنا قرار گرفته بودند و چاره ای جز سکوت و و فعالیت مخفیانه نداشتند؛ هرچند در مواقع ضروری به صورت علنی مخالفت می‌کردند که از جمله آنها می‌توان به فعالیت‌های مرحوم مدرس با رضاشاه را نام برد.

به این ترتیب، می توان با این ایده که احزاب در ایران ترجمان نیروهای اجتماعی نبوده‌اند به شدت مخالفت کرد. احزاب، ترجمان نیروهای اجتماعی بودند، ولی نیروهایی که برای کسب رأی به حزب نیاز داشتند. گروه‌هایی که به حزب نیازمند نبودند، ترجمان حزبی نیز نداشتند. آنها که به چنین ساختاری نیازمند بودند، چنان حجم اندکی از جامعه ایران را شامل می‌شدند که برای قدرتمند شدن چاره‌ای جز ائتلاف نداشتند. این ائتلاف‌ها بر حول منافعی گاه کاملاً متعارض شکل می‌گرفتند. نیروهایی در درون حزب گرد می‌آمدند که غالباً تعریف کردن برنامه و ایدئولوژی واحدی برای همه آنها دشوار بود. به همین ترتیب می توان گفت فقدان برنامه و اهداف عملی از سوی این احزاب از ناتوانی رهبران و اعضای آنها برای ارائه برنامه‌های عملی ناشی نمی‌شده، بلکه محصول تعارض ساختاری منافع گروه‌های موجود در این احزاب بوده است که سبب می‌شد دست‌یابی به برنامه‌ای قابل قبول برای همه دشوار باشد. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۲۰۳ و ۲۰۴)

مدرنیزاسیون در پایان قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم در ایران اندک بود. تداوم الگوی تیول‌داری و فقدان حاکمیت غیر متمرکز که در اثر ادغام در بازار جهانی تقویت نیز شده بود به ضعف ساختاری ظرفیت دولت برای آغاز مدرنیزاسیون کمک می کرد. به این ترتیب، ایران در ابتدای قرن بیستم کشوری فاقد مدرنیزاسیون جدی و به تبع آن فاقد گروه‌بندی‌های متکثر ناشی از گسترش شیوه‌های تولید مدرن بود. کماکان زمین‌داری الگوی غالب صورت‌بندی اجتماعی به شمار می‌رفت که قدرت آن در قیاس با گذشته افزایش یافته بود. بنابراین، صحبت از تعادل نیروی طبقات اجتماعی در برابر یکدیگر در ایران ابتدای قرن بیستم بی‌معناست.

عصر رضاشاه زمانی آغاز شد که بورژوازی تجاری ایران نتوانسته بود از طریق دموکراسی نیم‌بند انقلاب مشروطه به امنیت لازم برای گسترش کسب و کار خود دست یابد و بالاخص شروع جنگ جهانی اول، همه امیدها را برای رونق اقتصادی از بین برده بود. نفت نیز به تازگی کشف شده بود و دولت مرکزی درآمدی غیر از آنچه از فروش تیول‌ها به دست می‌آمد، به چنگ می‌آورد. سیاست انگلیسی‌ها برای ممانعت از شکل‌گیری

دولت قوی در ایران پس از عبور از انقلاب بلشویکی تغییر کرده و اکنون ایران را بـه عنـوان سـپری در برابـر پاگرفتن بلشویسم در ایران و شروع تهدیدی برای هند می‌خواستند.

رضاشاه بدون آنکه تغییری در ساختار روابط طبقاتی در ایران ایجاد کند، به اتکـای ارتـش و بروکـرات‌هـا دست به مدرنیزاسیون زد. بروز طبقه‌ای از امرای ارتش که زمین‌دار شـده و جانشـین زمـین‌داران قاجـار شـده بودند، احداث مجموعه‌ای از کارخانجات هزینه‌بر، مداخله گسترده در اقتصاد ـ که بحران سال ۱۹۲۹ در نظـام جهانی به آن دامن زد ـ و ایجاد یک طبقه بورژوازی وابسته، پدیدار شدن طبقه‌ای از مقاطعه‌کاران وابسـته بـه پروژه‌های دولتی، توسعه نامتوازن و سرکوب همه نیروهای اجتماعی که احتمـالاً مـی‌توانسـتند در برابـر شـاه مقاومت کنند، پی آمد این مدرنیزاسیون اقتدارگرا بود. رضاشاه در شرایطی کشور را ترک کرد که:

۱. زمین‌داران کماکان قدرت برتر در ترکیب طبقاتی بودند؛

۲. نه تنها تعادل قدرت طبقاتی بر اثر فرایند مدرنیزاسیون افزوده نشد، بلکه بـه واسـطه مشـارکت بیشـتر ارتش و دربار در ساختار زمین‌داری، قدرت زمین‌داران در برابر بقیه طبقات اجتماعی تقویت شده بود. مجمـوع قدرت طبقات نیز در برابر قدرت دولت تضعیف شد؛

۳. بورژوازی کمپرادور به‌نحوی تقویت شد که منافع گسترده‌ای در تداوم اقتدارگرایی و حفظ رابطه با نظام جهانی داشت؛

۴. مدرنیزاسیون سرمایه‌بر و ناکارآمد به ضعف تاریخی طبقه کارگر در ایران دامن زد؛

۵. توسعه نامتوازن سبب تداوم انقیاد دهقان ایرانی و به تبع آن محروم ماندن هر جنبشـی از بـزرگ‌تـرین بخش جمعیت جامعه شد؛

۶. گسترش فساد ناشی از مداخله گسترده ارتش و دربار در بوروکراسی، ظرفیت دولت را در ایران بیش از گذشته کاهش داد؛

۷. سرکوب شدید، تمام پتانسیل‌های شکل‌گیری سازماندهی سیاسی را از میان برد و دولـت‌هـای پـس از شهریور ۱۳۲۰ را با دشواری‌های بی‌ثباتی سیاسی مواجه کرد؛

۸. مدرنیزاسیون اقتدارگرا در دوران رضاشاه مسبب پلورالیسم (کثرت‌گرایی) اقتصادی و اجتمـاعی متـوازن نشد و از همین رو احزاب در ایران بعد از رضاشاه از منابع ساختاری سازماندهی خود بی‌بهره بودند.

تجربه دموکراسی با چنین میراث به جا مانده از عصر رضاشاه آغـاز شـد. همـه دولـت‌هـای دوره تجربـه دموکراسی در ایران به علت:

۱. ضعف تاریخی دستگاه بوروکراسی؛

۲. منافع تضمین شده بروکرات‌ها در حفظ وضع موجود؛

۳. نفوذ گسترده ارتش و دربار در دستگاه بوروکراسی؛

۴. مدرنیزاسیون سطحی آموزش و پرورش و به تبع آن ناکارآمدی نیروهای موجود در بوروکراسی؛
۵. ائتلاف بورژوازی شهری و روستایی علیه بوروکراسی و تلاش برای تضعیف آن؛
۶. مداخله قدرت‌های خارجی و بالاخص اختصاص بخشی از توانایی‌های دولت ایران به تأمین نیازهای جنگ؛
۷. جایگاه ساختاری مجلس به عنوان نماینده منافع متعارض گروه‌های مختلف و نقش نظارتی آن بر کابینه که اثری متزلزل‌کننده بر دولت‌ها داشت، فاقد ظرفیت‌های لازم برای دولت دموکراتیک قدرتمند بودند و نتوانستند به واسطه ایفای کارکردهای خود مشروعیتی برای دموکراسی فراهم کنند. مجلس نیز با ناکارآمدی خود نقش بزرگی در زایل کردن مشروعیت دموکراسی داشت. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۲۰۹ ـ ۲۰۶)

چرخش رادیکال به سمت سکولاریسم و به حاشیه‌رانی گفتمان مذهبی در ایران

گفتمان مشروطه نتوانست تعارض شرع و عرف و سنت و مدرنیته را پایان بخشیده و سازه واره‌ای تئوریک از سنت ایرانی و مدرنیته غربی ارائه کند. این تعارض در موضوع‌هایی چون اختیارهای فقیهان، مشروعیت نظام سیاسی، نقش مردم، اختیارهای قوه قضاییه و مقننه به طور کامل هویدا بود. همچنین نظریه‌های مشروطه بیشتر ویژگی سلبی داشتند و دغدغه اصلی آنان طرد مشروعه‌خواهان و طرفداران استبداد بوده و توجه چندانی به ویژگی‌های نظام سیاسی جایگزین نداشتند. مشروطه در نفی استبداد، اندیشه‌ای استوار ارائه کرد، ولی در ارائه نظریه جایگزین که مبنای ایجاد دولتی قدرتمند، مبتنی بر رضایت مردم شود، ناتوان بود. به قول نایینی، دولت مشروطه به کنیز سیاهی می‌مانست که به زور دستش را شسته‌اند ولی سیاهی او همچنان باقی مانده است. به کار بردن این تمثیل از سوی مهم‌ترین نظریه‌پرداز مشروطه، نشان از عمق ضعف‌های موجود در اندیشه مشروطه ایرانی بود؛ ضعف‌هایی که کم کم خود را در عمل نشان داد و مشروطه را به سوی ناکامی برد.

اختلاف‌های سیاسی این دوره ریشه در تعارض دو سویه سکولار و مذهبی گفتمان مشروطه داشت. مراجع و عالمان دینی از مشروطه‌ای پشتیبانی می‌کردند که با دین سازگار و براساس موازین شریعت بود ولی تجددگرایان در اندیشه ایجاد مشروطه‌ای سکولار بودند و این امر نگرانی عالمان را بر می‌انگیخت. (آبادیان، ۱۳۷۴: ۲۶۰ ـ ۲۵۵) مشروطه پایگاه اصلی استبداد را که شاه بود، متزلزل کرد ولی به رغم این نیرو، دو ناکامی مهم، این گفتمان را از رسیدن به اهداف‌های خود بازداشت:

نخست آنکه در نظریه مشروطه بر جایگزینی قدرت استبدادی تأملی جدی صورت نگرفته بود و به همین دلیل، مشروطه نتوانسته خلأ قدرت به وجود آمده را پر کرده و ساختار سیاسی کارآمدی ایجاد نماید. افزون بر اختلاف‌های داخلی نمایندگان مجلس که حل و فصل آن ناممکن می‌نمود بین قوه مجریه و مقننه نیز تعاملی پایدار ممکن نمی‌شد و پی آمد این امر سقوط سریع کابینه‌ها و تشتت و بی‌ثباتی بیشتر اوضاع بود. نمایندگان در رویارویی با دولت از هم پیشی می‌گرفتند و گمان می‌کردند مشروطه یعنی استیضاح پی در پی نخست‌وزیران و کابینه‌ها و ضدیت با قوه مجریه. (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۳: ۸۷) دوم آنکه مشروطه نتوانست خصومت و طرد

را که مهم‌ترین یادگارهای گفتمان سلطنت ایرانی به شمار می‌آمد، به رقابت و منازعه دموکراتیک فرو کاسته و بدین ترتیب از منازعه‌های خشن جلوگیری کند. در واقع، هرچند کانون مرکزی گفتمان سنتی متزلزل نشان می‌داد ولی روح گفتمان سلطنتی همچنان پایدار مانده بود و جامعه ایرانی را به منازعه‌های پایان ناپذیر خشونت‌بار سوق می‌داد.

سکولاریم ـ به معنای جدایی دین از دولت و روحانیت از سیاست ـ در اندیشه روشنفکران ایرانی قرن نوزدهم مطرح شده بود. ولی از آنجا که برای به دست آوردن پشتیبانی توده‌ها به علما نیاز داشتند، پیش از به ثمر رسیدن مشروطه آشکارا از آن سخن نمی‌گفتند. پس از انقلاب مشروطه در مرام‌نامه حزب دموکرات، جدایی دین از سیاست به عنوان یکی از اصول حزب ذکر شده بود و خط مشی و سیاست‌های حزب نیز به طور عمده در این جهت قرار داشت. همین امر زمینه ناخرسندی برخی از روحانیان و مراجع را فراهم آورد. این اندیشه پس از ناکامی مشروطه بیش از پیش مقبولیت یافت. حزب تجدد، مهم‌ترین حزب طرفدار رضا خان، نیز سکولاریسم را به عنوان یکی از اصول خود ذکر کرده بود. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۵۳)

در دوره سلطنت رضاشاه، سکولاریسم از جدایی دین از سیاست به ضدیت با دین و نهادهای دینی گسترش یافت. در واقع، دولت پهلوی به تفسیر انقلابی‌های فرانسوی از سکولاریسم که به دشمنی دولت با دین و سرکوب نهادهای دینی گرایش داشت روی آورد و با مذهب و نهادهای مذهبی از در ضدیت در آمد. پهلویسم، اسلام و فرهنگ مذهبی موجود را به عنوان مهم‌ترین دشمن خود معرفی کرد و کوشید تا آن را به حاشیه رانده و یا تحت کنترل خود درآورد. ستیز با مذهب در سه شکل:

۱. مبارزه با روحانیت به عنوان مهم‌ترین نهاد دینی؛

۲. مبارزه با باورهای مذهبی؛

۳. مبارزه با نمادها و شعائر مذهبی دنبال شد. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۱۷)

در راستای مبارزه با روحانیت به عنوان مهم‌ترین نهاد دینی تبلیغات شدیدی به راه افتاد. مطبوعات و روزنامه‌ها روحانیون را واپس‌گرا معرفی می‌کردند و می‌گفتند که اینان با اصلاحات و بهبود زندگی مردم مخالفند. آنان از مردم می‌خواستند دست از خرافه‌پرستی بردارند و از برنامه‌های اصلاحی دولت که صددرصد با آموزه‌های دینی مطابقت دارند، حمایت کنند. (کاتم، ۱۳۸۳: ۱۸۰)

بنابراین، به نظر می‌رسد روحانیان مهم‌ترین گروه طرد شده دوره رضاشاه بودند و سیاست‌های حکومت در جهت نابودی و حذف نهاد روحانیت قرار داشت. از سوی دیگر به نظر می‌رسید بعد از تجربه ناخوشایند مشروطه، علما به موضع سنتی خود مبنی بر عدم دخالت در سیاست بازگشته بودند. ولی سیاست‌های دولت پهلوی آنان را دوباره به وادی سیاست سوق داد. در واقع سرکوب دولت به سیاسی شدن روحانیت منجر شد.

گفتمان پهلویسم پس از استقرار به غیریت‌سازی با مذهب روی آورده و با خشونتی کم‌نظیر درصدد

نابودی آن برآمد. این کار از یک‌سو اعتبار و مشروعیت گفتمان پهلویسم را از بین بـرده و بـه نفـرت مـردم از پهلوی دامن زد و از سوی دیگر، نمایندگان گفتمان مذهبی را که پس از مشروطه به انزوا گرایش یافته بودنـد به فعالیت واداشت و از این راه زمینه‌های بازسازی و احیای آن را فراهم آورد و به سیاسی شـدنش یـاری رسـاند. در واقع، طرد و سرکوب گفتمان مذهبی، واکنشی جـز رادیکـال شـدن آن را در پـی نداشـت. بـه همـین دلیـل، نخستین رساله‌های اسلام سیاسی در عصر پهلوی دوم، بلافاصله پـس از سـقوط رضاشـاه بـه نگـارش در آمـد. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۲۱ و ۱۲۷)

هرچند اختلاف روحانیان با حکومت تا برگزاری رفراندوم به صورت علنی و غیر علنی وجود داشت کـه در قیام‌های آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی نمایان هست، اما برگزاری اصول انقلاب سفید به صورت رفرانـدوم و مخالفت روحانیان، رابطه شاه و روحانیان را به نقطه بحرانی و آشتی‌ناپذیر کشاند؛ چراکه شاه پس از برگـزاری رفراندوم، علما و روحانیان را مورد حمله قرارداده و آنان را تهدید کرد:

> این عناصر دزد و قاتل و راهزن با همفکران ارتجاعی خودشان اگر از خواب غفلت بیدار نشـوند، چنان مثل صاعقه مشت عدالت در هر لباسی که باشند بر سر آنها کوفته خواهد شد کـه شـاید برای همیشه به آن زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود. (حسینیان، ۱۳۸۳: ۲۲۴)

با این سخنان برای روحانیان مسلم شد که هدف رژیم نـابودی اسـلام و روحانیـت اسـت. بنـابراین، علمـا و به‌ویژه امام خمینی‌ﷺ، به این نتیجه رسیدند که هرگونه سکوت به نابودی روحانیت و اصل اسلام منجـر خواهـد شد. به همین دلیل، علمای بزرگ ایران به پیشنهاد امام خمینی‌ﷺ عید سال ۱۳۴۲ را به مناسبت اقدام‌های ضـد دینی رژیم عزا اعلام کردند. در بیشتر سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی که از سوی علما در اواخـر سـال ۱۳۴۱ منتشـر شد بر این نکته تأکید گردید که هدف رژیم حمله به اسلام و قرآن و روحانیت است. (همان: ۲۲۵)

در بهار سال ۱۳۴۲، رویارویی نظام پهلوی و علما همچنان ادامه یافت و سـر انجـام بـه قیـام ۱۵ خـرداد منجر شد. پانزده خرداد نقطه عطفی در مناسبات رژیم و نیروهای مـذهبی بـود. ایـن اقـدام، هماننـد مـاجرای مسجد گوهرشاد، بین رژیم و نیروهای مذهبی کینه‌ای عمیق ایجـاد کـرد و دشـمنی پایـان ناپـذیر مـذهب و پهلویسم را به همراه آورد. به سخن دیگر، سرکوب پانزده خرداد به رادیکال شدن نیروهای مذهبی منجرشد و آنان را به جستجوی بدیلی مناسب برای سلطنت پهلوی تشویق کرد؛ هرچند این بدیل همواره وجـود داشـت. در این میان آنچه به سرعت در ذهن جامعه مذهبی ایران به عنوان بهترین جایگزین رژیـم سـلطنتی پهلـوی مطرح شد، جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی بود. بنابراین، کشتار پانزده خرداد به عنـوان اوج غیریـت‌سـازی پهلویسم با مذهب به رادیکال شدن و سیاسی شدن اسلام یاری رساند و آن را بـه عنـوان مهـم‌تـرین خصـم گفتمان پهلویسم در فضای گفتمانی ایران مطرح کرد.

پس از پانزده خرداد، مخالفت‌های قانون‌مند درون نظام و در چارچوب قانون اساسی به مخالفت بـا نظـام

تبدیل شد و اگر تا این زمان علیه شاه و اصل سلطنت کمتر سخن گفته می‌شد، از این پس مخالفان کم‌کم شاه و سلطنت را آماج حمله‌های خود قرار می‌دادند. از سوی دیگر، این سرکوب، مخالفان جوان و پر شور رژیم را از شیوه‌های سنتی مبارزه ناامید کرد و به مبارزه مسلحانه تشویق نمود. در واقع، مشی مسلحانه به‌گونه‌ای عملی پس از پانزده خرداد مطرح شد و مقبولیت یافت. پیامد دیگر قیام ۱۵ خرداد انتقال رهبری مبارزه سیاسی به روحانیان انقلابی و به ویژه، شخص امام خمینی‌قدس‌سره بود.

باید توجه داشت که در این واقعه برای نخستین بار در تاریخ ایران همه مراجع و حتی علمای میانه‌رو و سنت‌گرایی چون آیت‌الله بهبهانی که به حمایت از دربار مشهور بود، به مخالفت با دولت پرداختند و یا مرجعی چون آیت‌الله خویی که تمایلی به دخالت در فعالیت های سیاسی نداشت، هر گونه همکاری با رژیم پهلوی را حرام اعلام کرد. این مخالفت‌ها شکافی پر ناشدنی بین دولت و مذهب به وجود آورد.

ورود علمای بزرگ به عرصه مبارزه سیاسی همانند مشروطه و حتی عمیق‌تر از آن، مبارزه با رژیم را رنگی مذهبی بخشید و اسلام را به میدان مبارزه سیاسی کشاند. از این زمان مردم شاه را به یزید و امام خمینی‌قدس‌سره را به امام حسین‌علیه‌السلام تشبیه می کردند. بدین‌سان اسلام چهره‌ای سیاسی، جهادی و مبارز به خود گرفت و ادبیات انقلاب به ادبیات مذهبی تبدیل شد که توده‌ها را به سرعت جذب می‌کرد و پایگاه مردمی مبارز را گسترش می‌داد. در کل، ناکامی پهلویسم بعد از ۱۵ خرداد در بازسازی خود و مفصل‌بندی نیروها و تقاضاهای متنوع و متکثر اجتماعی، آن را بیش از پیش به خشونت و جلب پشتیبانی خارجی متکی کرد؛ و همین امر زمینه‌های سقوط آن را فراهم آورد. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۴۳ ـ ۱۴۱ و ۱۴۹)

باید توجه داشت سیاست‌های سکولاریستی و نوسازی سریع جامعه ایران، بر خلاف پیش‌بینی‌ها، نه تنها نتوانست به گفتمان مذهبی خلل وارد سازد که به نفوذ و قدرت بیشتر آن نیز کمک کرد. رشد مهاجرت به شهرها به رونق حسینیه‌ها و مسجدها منجر شد و مخاطبان گفتمان مذهبی را افزایش داد. حسینیه‌ها و مسجدها در غیاب نهادهای مدنی و مدرن، تنها کانون‌های دائمی گرد آمدن مردم و بیان خواسته‌ها به شمار می‌رفت. (همان: ۱۶۵)

در هر حال، در اوایل دهه پنجاه، گفتمان مذهبی در سایه بازسازی‌هایی که صورت داده بود به پرنفوذترین و پر اعتبارترین گفتمان جامعه ایرانی، و روحانیت به عنوان مهم‌ترین نماینده آن به قدرتمندترین نهاد غیر دولتی در جامعه ایران تبدیل شد. نفوذ اجتماعی گسترده و انسجام سازمانی مناسب، منابع اصلی قدرت روحانیت در برابر نیروها و جریان‌های رقیب به شمار می‌آمد. نفوذ اجتماعی روحانیان ریشه در ویژگی‌های مذهبی جامعه ایران داشت، ولی عامل‌های دیگر نیز آن را تقویت می‌کرد:

نخست آنکه روحانیان در این سال‌ها همچنان منبع معرفتی جامعه و الهام‌بخش توده‌ها بودند. در واقع روحانیان، ذهن و روح توده‌های مذهبی را در اختیار داشتند و دیگر گروه‌ها از چنین امتیازی بی‌بهره بودند. (بروجردی، ۱۳۸۳: ۱۴۲)

از سوی دیگر، نهاد روحانیت شیعی در ایران همواره بیرون از ساختار سیاسی قرار داشت و به عنـوان تنهـا نهاد مدنی مستقل از دولت، مهم‌ترین واسطه بیان خواسته ها و تقاضاهای اجتماعی به شمار می آمد. بنـابراین، توان بسیج مردمی یکی از مزیت های اصلی روحانیت نسبت به دیگر گروه ها بود. استفاده از نمادها، مفهوم هـا و شعارهای مذهبی در مبارزه سیاسی، روحانیت را به یک نیروی بی‌بدیل در عرصه سیاست ایران تبدیل کرده بود. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۶۶)

نتیجه

در ایران به دلیل فقدان فرآیند مردمی در قالب سازمان های اجتماعی، فرآیند تحول جامعه به سـمت مـردم‌محـور میسر نشد. در مرحله اول ساختار حکومتی مستبد و ناکارآمـد حکومـت پهلـوی زمینـه را بـرای متزلـزل شـدن و دوگانگی در اصول دموکراتیک مشروطه فراهم کرد؛ هرچند خود انقلاب مشروطه نیز با تبعیت از مدرنیزم افراطی غرب از اهداف بومی ـ اسلامی دور شده بود. در مرحله دوم نیز شکل دهی مدرنیزاسیون مبتنـی بـر سکولاریسـم توسط حکومت پهلوی، نقش روحانیان و مذهب را در جامعه ایران به فراموشی سپرد و در نتیجه نهاد روحانیـان و نقش فعال آنها در شکل‌دهی سازمان‌های اجتماعی مردمی مبتنی بر اصول و شرایط جامعـه (بـومی) مثمـر ثمـر نگردید. لذا در نهایت تنها راه ممکن در خصوص شکل گیری نهادها و سازمان هـای اجتمـاعی بـومی و مردمـی، مبارزه انقلابی توسط روحانیان و گروه‌های انقلابی و در نتیجه شکل‌گیری حکومت جمهوری اسلامی بود.

منابع و مآخذ

۱. آبادیان، حسین، ۱۳۷٤، ***مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه***، تهران، نشر نی.

۲. آبراهامیان، یرواند، ۱۳۷۷، ***ایران بین دو انقلاب***، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتـاحی، تهـران، نشر نی.

۳. اتابکی، تورج، ۱۳۸۵، «ایران نـو و زوال سیاسـت‌هـای حزبـی در دوره رضاشـاه»، در ***تجددآمرانـه***، ترجمـه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، نشر ققنوس.

٤. افشار، ایرج، ۱۳۵۹، ***اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده***، تهران، سازمان انتشارات جاویدان.

۵. ایوبی، حجت‌الله، ۱۳۸۳، ***پیدایش و پایایی احزاب سیاسی در غرب***، تهران، انتشارات سروش.

٦. بروجردی، مهرزاد، ۱۳۸۳، ***روشنفکران ایرانی و غرب***، تهران، نشر و پژوهش فرزان روز.

۷. بشیریه، حسین، ۱۳۸٤، ***موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی***، تهران، نشر نگاه معاصر.

۸. بهار، ملک الشعرا، ۱۳۷۱، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران***، تهران، امیرکبیر، چ چهارم.

۹. حسینیان، روح‌الله، ۱۳۸۳، ***سه سال ستیز مرجعیت شیعه***، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۱۰. حسینی‌زاده، سیدمحمدعلی، ۱۳۸٦، ***اسلام سیاسی در ایران***، قم، انتشارات دانشگاه مفید.

۱۱. عظیمی، فخرالدین، ۱۳۷٤، ***بحران دموکراسی در ایران ۱۳۳۲ ـ ۱۳۲۰***، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، نشر البرز.

۱۲. فاضلی، محمـد، ۱۳۸۹، ***بنیان‌های ساختاری تحکیم دموکراسی (تجربه دموکراسی در ایـران، ترکیـه و کـره جنوبی)***، تهران، انتشارات کندوکاو.

۱۳. کاتم، ریچارد، ۱۳۸۳، ***ناسیونالیسم در ایران***، ترجمه فرشته سرلک، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۱٤. لنچافسکی، ژرژ، ۱۳۵۱، ***غرب و شوروی در ایران: سی سال رقابت ۱۹٤۸ ـ ۱۹۱۸***، ترجمه حورا یـاوری، بـی‌جـا، انتشارات روزنامه سحر.

۱۵. متیو، الیوت، ۱۳۸۵، «ایران نو و زوال سیاست‌های حزبی در دوره رضاشاه»، در تورج اتابکی، ***تجدد آمرانـه***، تهران، ققنوس.

۱٦. ملکی، خلیل، ۱۳۷۷، ***نهضت ملی ایران و عدالت اجتماعی***، گزینش و ویرایش عبـدالله برهـان، تهـران، نشـر مرکز.

۱۷. همایون کاتوزیان، محمدعلی، ۱۳۷۹، ***اقتصاد سیاسی در ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی***، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز.

۱۸. ـــــــــــــ ، ۱۳۷۲، ***مصدق و نبرد قدرت در ایران***، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا.

۱۹. ـــــــــــــ ، ۱۳۷۳، ***دولت و جامعه در ایران***، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز.

20. Banani, Amin, 1961, ***The Modernization if Iran 1921-1941***, Stanfird University Press.
21. Bill. J.1984 and Leiden, ***Political in the middle East***, Boston, Little Brown.
22. Ghods, M.Reza, 1991, "Gaverment and Society in Iran, 1926-34", ***Middel Eastern Studies***, Vol, 27, No.2.
23. Miller,Wiliam Green, 1969, "Political Organization in Iran: FromDorweh to Political Party: part ll", ***Middel East Journal***, Vol: 23, No: 3.
24. Razi,G. Hossein, 1989, ***Genesis of Party in Iran: A Case Study if the Interaction between the Political Parties***, Iranian Studies.